سقرط و مامایی فلسفه

بخشی، عباس

عباس بخشی‏ سقراط-دانای یونان-را باید یک‏ فیلسوف شفاهی دانست.به این معنی که‏ او بیشتر سخن می‏گفت تا آنکه چیزی‏ بنویسد.چه،او رسالت خویش را در همه‏ عمر آشکار کردن نادانی کسانی می‏دانست‏ که ادعای دانایی دارند،گر چه خودش‏ هرگز ادعای دانایی و فرزانگی نکرد.آنچه‏ ما امروز از سقراط می‏دانیم به تمامی‏ محصول روایت‏هایی است که دیگران از عمل و اندیشه او کرده‏اند.لذا اطمینان‏ چندانی وجود ندارد که ما توان شناخت‏ سقراط را-آنگونه که به واقع بوده است- داشته باشیم.با این همه چاره‏ای نیست‏ جز آنکه به این روایت‏های مع الواسطه‏ اعتماد کنیم و سقراط را در آئینه کلام‏ شاگردان،مریدان و احیانا دشمنانش‏ ببینیم.مقاله حاضر سه چهره نه چندان‏ همگون از سقراط را برای ما باز می‏نماید. اولی سقراط گزنفون است که مردی است‏ به تمام معنا اخلاقی و بریده از دنیا.دومی‏ سقراط افلاطون است که فیلسوفی است‏ به مثل(ایده)رسیده و سومی سقراط ارسطو است که آمیزه‏ای است از سقراط، افلاطون و گزنفون با اندکی شباهت و غرابت.

بحث درباره سقراط و شخصیت تاریخی او، به سبب ابهام‏ها و پیچیدگی‏های ناشی از شکوه و عظمت روح پر خروش و متلاطمش،چندان آسان‏ نیست.تاریخ فلسفه،گواه تأثیر و نفوذ کم نظیر وی‏ در ساحت«خود آگاهی»فیلسوفانی مانند: افلاطون،آگوستین،سهروردی،ملاصدرا، کانت،هگل،هیدگر،یاسپرس،نیچه،گادامر و...است،به طوری که سیر فلسفه را می‏توان، بسط و گسترش«خود آگاهی»سقراط بر شمرد،زیرا فلسفه صورتی دیگر از خود آگاهی بوده که با سقراط آغاز می‏شود و در بستر تاریخ اندیشه فلسفی ادامه‏ می‏یابد.به همین جهت هر کجا فلسفه هست، سقراط نیز حضور دارد.در حقیقت،سقراط خلوت نشین همه فیلسوفان تاریخ است،چون‏ حضور او موقعیت جغرافیایی بررسی‏های فلسفی‏ را تغییر می‏دهد.

از این که سقراط اثری مکتوب از خود بر جای‏ نگذاشته است،به ناچار باید اندیشه‏ها و آراء و افکار او را از دریچه نگاه هم عصرانش جست و جو کرد. در این صورت نیز کاوشگر افکار سقراط،با داوری‏های متعدد و گاه به ظاهر متضاد روبرو می‏شود،به طوری که حداقل سه شخصیت از وی‏ در نوشته‏ها،روایت شده است.

1-سقراط گزنفون

گزنفون دوست و شاگرد سقراط،فردی‏ سپاهی بود.او از سقراط چهره‏ای می‏سازد که در مقابل خوشی‏ها و لذت‏ها،خویشتن دار و در تحمل‏ سختی‏ها و مرارت‏ها،پر طاقت است.هیچگاه‏ خود را دانا نمی‏شمرده،در هیچ کاری سود شخصی را در نظر نمی‏گرفته است.

او در دوستی،فردی وفادار و در رفتار و کنش، بسیار ملایم بوده(1)و در شناخت مردم،مهارت‏ خاصی داشته و با نشان دادن عیب آنان به خودشان، آنها را به تقوا و زهد و تحصیل فرا می‏خوانده است.(2)

تصویر ساده و بی‏پیرایه گزنفون از سقراط،بیانگر انسانی است که بیش از هر چیز،پایبند به اخلاق‏ بوده و آدمی را نیک می‏شناخته و از این رو،در داوری درباره آنان،تساهل می‏ورزیده است.(3)

چنین ترسیمی از سقراط،ممکن است در بعضی موارد،بسیار ساده‏لوحانه به نظر آید و همین‏ امر نیز باعث شده تا برخی،داوری گزنفون را درباره سقراط،نوعی«ابتذال»و آن را تصویری‏ بی‏رمق و ناچیز از آن حکیم فرزانه تلقی کنند(4)، چنانکه«برتراندراسل»،در کتاب«تاریخ فلسفه‏ غرب»از گزنفون با تعبیر فرد بی مغز یاد می‏کند و می‏گوید:«به هنگام تقسیم مغز میان آدمیان،بهره‏ چندانی به او نرسیده است».(5)

حال اگر سخن راسل را درباره گزنفون، منصفانه تلقی نکنیم،می‏توانیم بگوییم،گزنفون‏ از شناخت تفکر فلسفی سقراط عاجز بوده و آن را به درستی درک و فهم نکرده است.

2-سقراط افلاطون

سقراط در روایت افلاطون،انسانی است‏ فیلسوف که به«مثل»رسیده است و در حقیقت، قهرمان«مثل»افلاطون،سقراط است.

در همپرسه‏های اولیه افلاطون مانند:دفاعیه، کریتون،ائوثوفرون،لاخس،خارمیدس، پروتاگوراس و گرگیاس(6)،که وی آنها را به شیوه‏ استاد خود نگاشته است،سقراط به صورت‏ فیلسوفی که عمده‏ترین دغدغه‏اش در باب سرشت‏ جوهر انسانی مانند:روح و جسم،زندگی و مرگ،معنای حیات و سرنوشت انسان است، نمایان می‏شود.در حقیقت افلاطون در محاورات‏ اولیه‏اش می‏کوشد تا شخصیت واقعی سقراط را منعکس سازد،و این درست برخلاف آثار دوره‏ میانه اوست که تعالیم استاد خود را به گونه‏ای‏ بازسازی می‏کند که خود در سلوک فلسفی‏اش با آن روبرو شده بود،آنگونه که از خلال آن بتواند، اندیشه‏های فلسفی خود را از زبان سقراط باز بگوید.

از چشم‏انداز مکالمات یاد شده،افلاطون در عمق وجود سقراط که آن را جز از طریق رمز و مثال‏ نمی‏توان به احساس در آورد و قابل لمس ساخت، تفحص می‏کند.از نگاه او،حقیقت سقراط از راه‏ رمز و مثال که در جلوه‏های او ظهور و بروز می‏کند،فهمیده می‏شود.

سقراط افلاطونی،متفکری است که خدای‏ عشق( sorE )وی را رهبری می‏کند و از رهگذر تفکر و تأمل،با نور«خیر»تماس می‏یابد.(7)

3-سقراط ارسطو

اگر چه ارسطو پس از مرگ سقراط،چشم به‏ جهان گشود و خود شخصا زندگی و سیر تفکر سقراط را ملاحظه نکرد،اما آگاهی‏هایی که او درباره اندیشه سقراط به ما می‏دهد،مأخوذ از منابعی است در نزد کسانی که امکان آشنایی با سقراط را یافته بودند.لذا از نظر ارسطو،سقراط هم مرد اخلاقی است،آنگونه که گزنفون ترسیم‏ کرده و هم فیلسوف است در تلقی افلاطونی،با این تفاوت که سقراط در روایت ارسطو هر چند در ما بعد الطبیعه سیر کرده،اما به«مثل»که فرا طبیعت‏ است،دست نیازیده است.

به همین جهت،برخی تاریخ نگاران اندیشه‏ فلسفی یونان،گزارش ارسطو درباره سقراط را، بین سقراط«گزنفونی»و سقراط«افلاطونی»دانسته‏ و آن را متعادل‏تر یافته‏اند.چه اینکه،در قرائت‏ ارسطویی،وضع روشن و مشخص‏تری از سقراط،نشان داده می‏شود،(8)وضعی که وزن‏ سقراط را نه در اخلاق می‏کاهد و نه در تفکر فلسفی‏ زبان به اغراق می‏گشاید.آنچه ارسطو از آموزه‏های‏ فلسفی سقراط یاد می‏کند و آن را ثمره تلاش فلسفی‏ وی می‏شمارد،استدلال استقرایی( noitcudni ) و تعریف کلی( lareneG noitinifeD )،به مثابه‏ دو کشف قابل تأمل و بنیادین در عرصه اندیشه‏ فلسفی است.(9)

سقراط،فیلسوف شفاهی

حال پرسشی که در اینجا مطرح می‏شود این‏ است که،سبب این روایت‏های مختلف و متنوع از سقراط و سیر اندیشه او چیست؟

در پاسخ به این سؤال،شاید بتوان به آموزه‏های‏ «شفاهی»سقراط توجه کرد و سبب این‏ گزارش‏های ظاهرا متضاد را در آن دید که از سقراط،دستنوشته‏ای بر جای نمانده است و اصولا همین«فرهنگ شفاهی»،سقراط،یکی از

\*سقراط با روش«گفت و گو»که‏ محتوای زندگی او را تشکیل‏ می‏داد،چشم انداز جدیدی را در سیر تفکر فلسفی رقم زد که پس‏ از وی،شاگردش افلاطون،شیوه‏ استاد را در سیر عقلانی و دیالکتیکی دنبال کرد.

ویژگی‏های بارز و ستودنی شخصیت وی به شمار می‏رود،زیرا سقراط بر این باور بود که«تنها چیز ارزشمند عبارت است از مبادله زنده عقاید از طریق‏ سؤال و جواب میان دو نفر در گفت و گوی‏ شخص».(10)

سقراط با روش«گفت و گو»که محتوای زندگی‏ او را تشکیل می‏داد،چشم انداز جدیدی را در سیر تفکر فلسفی رقم زد که پس از وی،شاگردش‏ افلاطون،شیوه استاد را در سیر عقلانی و دیالکتیکی دنبال کرد.(11)

سقراط یگانه رسالتش را،جست و جوی‏ «حقیقت»با روش«گفت و گو»می‏دانست.زیرا دستیابی به«حقیقت»بر حسب ذات و ماهیتش، مستلزم به کارگیری روش گفت و گو است.اتخاذ این روش،شاید به خاطر آن بود که در گفت و گو، مخاطب به طور مستقیم با«روح فلسفه»سر و کار می‏یابد و ارتباط گوینده و شنونده مستقیم می‏شود و اصولا از منظر سقراط،کل فلسفه به صورت‏ همین«جست و جو»ی عمومی خلاصه می‏شود.

بدین‏سان،سقراط هرگز داعیه تعلیم نداشت، بلکه بیشتر«پرسش»می‏کرد و این سؤال‏ها، متناسب با وضع و حال اشخاص مورد پرسش‏ انتخاب می‏شد.در راستای چنین رسالتی است که‏ سقراط خود را فیلسوف به معنی رایج کلمه که به‏ فلسفه نظری محض می‏پردازد،نمی‏داند و تصریح‏ می‏کند که«گمان مکن که من کیسه‏ای پر از دلیل و برهان هستم،بدان که هیچ یک از این دلیل‏ها،از خود من نیست،بلکه از کسی است که طرف‏ صحبت من است و کار من این است که چیزی را که،طرف گفت و گو ابداع می‏کند،به میزان صحیح‏ بسنجم».(12)

روش سقراط

سقراط،روش گفت و گوی خود را در دو مرحله«نیشخند»و«استخراج»به کار می‏برد.

الف)نیشخند

سقراط می‏گوید:«فیلسوف نیشخندزن‏ است»،و در این سخن او،نکته‏ای اساسی نهفته‏ است که آن را از«طنز گویی»و«حقیر»شمردن دیگران متمایز می‏سازد.هدف سقراط از «نیشخند»،استخفاف یا مشوش کردن دیگران‏ نبود،بلکه مقصود وی،کشف حقیقت بود و آن‏ هم نه به عنوان موضوع تفکر نظری محض،بلکه با توجه به زندگی نیک؛یعنی آدمی برای خوب عمل‏ کردن،باید بداند که زندگی خوب چیست.(13)

در واقع نیشخند سقراط،نوعی جست و جوی‏ حقیقت است،تا انسان‏ها از اندوخته‏های پیشین و باورهای خرافی و اعتقادات گنگ و مبهم،تهی‏ شوند و شناختی روشن و شفاف از سر دلیل و برهان‏ درباره حقیقت و ماهیت افعال و کردار زندگی‏ بیابند.به قول هگل:«نیشخند تلخ او،معارضه‏ تفکر درونی اوست با اصول اخلاقی موجود.این‏ نیشخند،ناشی از آگاهی به برتری خویش نیست، بلکه ناشی از قصد ساده‏دلانه است برای هدایت به‏ سوی خیر خواهی و به سوی مثال اعلی»(14)و به‏ تعبیر«رومانوگواردینی»،هدف نیشخند سقراط نابود کردن حریف نبود،بلکه می‏خواست او را آزاد کند و درونش را برای جستن حقیقت آماده‏ سازد.(15)

نیشخند سقراطی،در رویارویی با چهره‏هایی‏ است که خود را بیش از آنکه هستند،جدی‏ می‏گیرند،تا عوام الناس را در پس نقاب دروغین و ظاهر فریبشان به تقلید وا دارند.سقراط با روش‏ نیشخند به مدعیان علم و دانش نشان می‏دهد که‏ انبان علم بودن و قیافه حق به جانب گرفتن،چیزی‏ جز بازتاباندن«جهل مرکب»نیست،همانگونه که‏ برگسون می‏گوید:«نیشخندی که در همه جا همراه‏ سقراط است،تنها برای آن است که عقایدی‏ بی‏اساس را که به محک تفکر زده نشده‏اند به کنار راند»(16)،به عنوان نمونه،روش نیشخند سقراطی،غالبا گفت و گو،همراه با جست و جوی‏ تعریفی درباره«حقیقت»،«زیبایی»،«معرفت» و...آغاز می‏شود.مخاطبی که به خود اطمینان‏ دارد و به طور جدی به آراء و عقاید خویش تکیه زده‏ و از آن جانبداری می‏کند،در ابتدا،تعریف‏های‏ زیادی در برابر یکی از مفاهیم،ارایه می‏دهد، سقراط لب به«آفرین»می‏گشاید،تعریف مخاطب‏ را که باد به غبغب انداخته می‏پذیرد و با قبول و رضای او،از آن تعریف نتیجه‏گیری‏هایی دقیق و صریح می‏کند.مخاطب پا به پای سقراط پیش‏ می‏رود و سخنان او را تصدیق می‏کند و از اینکه‏ می‏بیند،تعریفش از آنچه می‏پنداشته،سخت‏ عمیق‏تر و پرمایه‏تر است،خشنود می‏شود،سپس‏ ناگهان،سقراط از پیشروی باز می‏ایستد و نشان‏ می‏دهد که مقصد با مبدا در تناقض آشکار است.و این کار را پی در پی انجام می‏دهد و تعریف‏های‏ پیشنهادی،یکی از پس دیگری غربال می‏شوند و غالبا گفت و گو،نیمه کاره رها شده و بی نتیجه‏ می‏ماند.این عمل که از آن به«نیشخند»سقراطی‏ یاد می‏شود،یقین کاذب را به ابعاد راستین آن باز \*سقراط هرگز داعیه تعلیم‏ نداشت،بلکه بیشتر«پرسش» می‏کرد و این سؤال‏ها،متناسب با وضع و حال اشخاص مورد پرسش انتخاب می‏شد.

\*روش«گفت و گو»ی سقراط، استخراج است.او در این حیطه، شیوه«مامایی»را در پیش‏ می‏گیرد،تا مخاطب از درون‏ نفس،خود را بیابد.زیرا او بر این باور بود،که معرفت حقیقی، از درون سر چشمه می‏گیرد.

می‏گرداند و با افشای دعوی‏های غاصبانه آن در عرصه معرفت،مخاطب را به دام خویش که به‏ دست خود تنیده است،گرفتار می‏سازد و از همین‏ جا می‏توان دریافت که چرا«کی یرکه گور»فیلسوف‏ و بنیانگذار اگزیستانسیالیسم،نیشخند را شبیه‏ «عاطفه دینی»شمرده و می‏نویسد:«نیشخند، زمانی پدیدار می‏شود که به طریقی مداوم‏ خصوصیات و زندگی محدود را با اقتضای‏ نامحدود اخلاقی در ارتباط قرار دهیم و بدین سان، تناقض را ظاهر سازیم.»(17)

از نگاه«کی یرکه گور»،سقراط از آن سنخ‏ متفکرانی است که دریافته است«درد»ی که در آن، کیفیت خنده‏آور نباشد«وهم»است و مایه‏ خنده‏آوری که در آن دردی نباشد«خام»است.(18)

آری سقراط،روش نیشخند را از طرفی برای‏ اثر بخش ساختن«گفت و گو»به کار می‏برد و از دیگر سو،رشته پژوهشی که این نوآور بزرگ عرصه‏ تفکر فلسفی انتخاب کرده بود،به کار بردن این‏

شیوه را اقتضاء می‏کرد.بنابراین،نه می‏توان‏ نیشخند سقراطی را صرفا به عنوان نقابی تلقی کرد که سقراط،قصد خود را در پشت آن پنهان می‏کرده‏ و نه می‏توان گفت،سخن سقراط با این شیوه، طبیعت او بوده است.(19)،در این صورت تنها راهی که باقی می‏ماند این که بگوییم،«نیشخند»را می‏بایست در راستای رسالت سقراط،که یاری‏ رساندن به دیگران است،ارزیابی کرد،به طوری‏ که او با چنین روشی در پی آن بود که مخاطبان، آراء و اندیشه‏های خود را بیان کرده و از حمل آن‏ فارغ شوند.

ب)استخراج

دومین مرحله روش«گفت و گو»ی سقراط، استخراج است.او در این حیطه،شیوه«مامایی» را در پیش می‏گیرد،تا مخاطب از درون نفس، خود را بیابد.زیرا او بر این باور بود،که معرفت‏ حقیقی،از درون سر چشمه می‏گیرد و نمی‏توان آن‏ را به درون آدمی وارد کرد.به همین سبب،سقراط بر این نکته که زایمان پدیده‏ای طبیعی است،تاکید می‏ورزید.

سقراط در رساله«تئتتوس»،روش کار خود را به شیوه کار مادرش که«قابله»ی زنان آتن بود،تشبیه‏ کرده و می‏گوید:«هنر زایاندن من از هر نظر شبیه‏ کار قابله‏هاست...با این تفاوت که من می‏توانم‏ قبلا امتحان کنم و بفهمم که آیا روان فرزند صحیح‏ و سالم خواهد زایید یا موجودی بی‏دوام و ناقص‏ تحویل خواهد داد.به من ایراد می‏گیرند که فقط می‏پرسد،ولی خود جواب نمی‏دهد،ایراد بجایی‏ است و علت آن این است که من در مورد دانایی، نازایم و خدا مرا وا می‏دارد که چون مامایان عمل‏ کنم،اما هرگز به من اجازه تولید نداده است.(20)

\*سیر سقراط در عالم«نفس» به جای پژوهش در عالم«آفاق»، که مساله اصلی نخستین‏ متفکران یونان باستان بود، رویکرد جدی او را به ماهیت‏ روحانی انسان و مرگ‏ ناپذیری‏اش نشان می‏دهد.

\*سقراط،انسان‏ها را به بازبینی‏ و بازکاوی در اندیشه‏ها و پنداشت‏ها-که به تلقین از محیط پیرامونی و نظام تعلیم و تربیت فراهم آمده-فرا می‏خواند.

سقراط با این نگره که مسوولیتش یاری رساندن‏ به دیگران است تا آرای خود را بیان کرده و از حمل‏ آن فارغ شوند،به یاری همسخن خود می‏شتافت و او را تشویق می‏کرد تا بکوشد و حقیقت موضوع را خودش جست و جو کند.چه،او نمی‏تواند شناخت تازه‏ای در شنونده خود پدید آورد،اما می‏تواند او را در کشف هسته معرفت نهفته در روح‏ خودش مساعدت کند و آن را در وجودش بزایاند. و این شناسایی را هر فردی،می‏بایست از درون‏ خود آغاز کند،زیرا معرفت،کالایی دادنی و گرفتنی نیست،بلکه باید آن را بیدار کرد و برانگیخت.و به همین جهت،«نیچه»فیلسوف‏ آلمانی،می‏گوید:«فرزانگی سقراط در آن است‏ که به روح آدمی توجه جدی دارد.»(21)

سیر سقراط در عالم«نفس»به جای پژوهش‏ در عالم«آفاق»،که مساله اصلی نخستین متفکران‏ یونان باستان بود،رویکرد جدی او را به ماهیت‏ روحانی انسان و مرگ ناپذیری‏اش نشان می‏دهد.

از همین نقطه عزیمت،سقراط روی آورد خود را به«علم»و«معرفت»که آن را«فطرت روح» می‏شمرد،ظاهر می‏سازد و راهی نو در سپهر اندیشه فلسفی می‏گشاید و بن مایه‏های تاملات‏ فلسفی افلاطون را پی می‏ریزد.در عصر جدید نیز فیلسوفان بزرگی که هر یک در عرصه اندیشه فلسفی‏ تاثیری در خور نهاده‏اند،با تاسی از سقراط و به‏ دنبال روش او در گستره«فلسفیدن»،شان«اندیشه» را در عمل شناسایی،به اشیای خارجی وابسته‏ ندانسته و بر پایه آموزه‏های سقراطی،بر این باور شدند که خود«فکر»،اصل حقیقت را در بر دارد.

در روش«استخراج»سقراط بر دو اصل«روان‏ شناختی»تکیه می‏کند.

در وهله اول،سقراط با پرسش‏های پی در پی‏ و جواب ندادن خود به آنها،«دغدغه»را در دل افراد فرو می‏ریزد و آنان را از زندگی بدون معنا و اندیشه‏ بی‏تأمل بر حذر می‏دارد و از این طریق وادار به تفکر می‏کند.زیرا از نظر او،انسان تا زمانی که نسبت به‏ فکر و اندیشه‏ای،دچار آرامش و اطمینان است، این آرامش خیال،او را از تأمل و بررسی بیشتر باز می‏دارد.به همین خاطر است که سقراط در رساله‏ «آپولوژی»می‏گوید:«زندگی‏ای که عاری از تأمل‏ و تحقیق و بررسی باشد،ارزش زیستن ندارد.»(22)به‏ دنبال چنین رسالتی است که سقراط،خود را چون‏ «خرمگسی»می‏خواند که می‏خواهد آرامش‏ دروغین مردم آتن را که همچون مادیان‏های تنبل‏ می‏زیند،باز ستاند.

پس از«دغدغه»که آرامش خیال بر هم‏ می‏خورد،موسم وزیدن نسیم«اشک»در باغ‏ باورها آغاز می‏گردد.و چون آدمی در اثر بررسی‏ و تفحص و غور و خوض در مسایل،به مرز «تردید»رسیده،شک همراه با تأمل و از سر درد و دقت،آستانه ورود آدمی به سراچه شناخت و علم‏ و یقین صادق می‏گردد.زیرا حرکت فکری انسان‏ از دریچه«شک»می‏گذرد و پس از عبور از یقین‏ «تقلیدی»به ساحل یقین«تحقیقی»،فرود می‏آید.

بنابر این سقراط،انسان‏ها را به بازبینی و بازکاوی در اندیشه‏ها و پنداشت‏ها-که به تلقین از محیط پیرامونی و نظام تعلیم و تربیت فراهم آمده- فرا می‏خواند.چه،از نظر او،قضایایی که به‏ صورت یقینی و اصولی که به شکل جزمی در ابتدای‏ حرکت فکری پذیرفته می‏شوند،رخنه در ساحت‏ نفس و جان کرده و مانع«فهم»صواب از«من» حقیقی می‏گردد،و این در حالی است که آدمی‏ پیوسته در جست و جوی معرفت نفس خویش است‏ و در هر لحظه می‏بایست به دقت،اوضاع و احوال‏ و شرایط«وجودی»خود را وارسی و معاینه کند و اصولا همین باز اندیشی‏ها و همین روی آوردهای‏ «انتقادی»در ساحت نفس است که به زندگی‏ انسان‏ها،ارزش واقعی می‏بخشد و آن را شایسته‏ «زیستن»می‏سازد.(23)

پی‏نوشت:

(1)-نک،به:کسنوفون،خاطرات سقراطی،ترجمه محمد حسن لطفی،تهران:انتشارات خوارزمی،1373،صص‏ 8 و 9.

(2)-ر،ک،به:هومن،محمود،تاریخ فلسفه،کتاب‏ اول،تهران:کتابخانه طهوری چ دوم،1348،ص 169.

(3)-ر،ک،به:یاسپرس،کارل،سقراط،ترجمه محمد حسن لطفی،تهران:انتشارات خوارزمی،1358، ص 89.

(4)-نک،به:کرم،یوسف،تاریخ الفلسفه الیونانیه، بیروت:دار القلم،بی‏تا،ص 50.

(5)-راسل،برتراند،تاریخ فلسفه غرب،ج 1،ترجمه‏ نجف دریابندری،تهران:نشر پرواز،1365،ص 139.

(6)-نک،به:گاتری،دبلیو،کی.سی،افلاطون،زندگی‏ و آثار،ج 13،ترجمه حسن فتحی،تهران:فکر روز، بی‏تا.

(7)-نک،به:یاسپرس،کارل،فیلسوفان بزرگ،ترجمه‏ اسد ا... مبشری،تهران:انتشارات پیام،1353،ص‏ 197.

(8)-ر،ک،به:برن،ژان،سقراط،ترجمه سید ابو القاسم‏ پور حسینی،تهران:انتشارات علمی و فرهنگی،1366، ص 13.

(9)-نک،به:ارسطو،ما بعد الطبیعه(متافیزیک)،ترجمه‏ محمد حسن لطفی،تهران:طرح نو،1378،ص 43 و نیز:ترجمه شرف الدین خراسانی،تهران:نشر گفتار، 1366،ص 24.

(10)-گاتری،دبلیو.کی.سی،فلاسفه یونان،از طالس‏ تا ارسطو،ترجمه حسن فتحی،تهران:فکر روز،1375، ص 89.

(11)-نک،به:بخشی،عباسی،تأثیر متفکران یونان در فلسفه افلاطون،(کیهان فرهنگی،شماره 177)،ص 53.

(12)-نک،به:هومن،محمود،تاریخ فلسفه،کتاب اول، ص 174.

(13)-کاپلستون،فردریک،تاریخ فلسفه،ج 1،قسمت‏ اول،ترجمه سید جلال الدین مجتبوی،تهران؛انتشارات‏ علمی و فرهنگی،1362،ص 153.

(14)-برن،ژان،سقراط،ص 121.

(15)-نک به:گواردینی،رومانو،مرگ سقراط،تفسیر چهار رساله افلاطون،ترجمه محمد حسن لطفی،تهران: طرح نو،1376،ص 29.

(16)-برن،ژان،سقراط،ص 123.

(17)-همان،ص 128.

(18)-همان،ص 128.

(19)-ر،ک به:گمپرتس،تئودور،متفکران یونانی،ج‏ 2،ترجمه محمد حسن لطفی،تهران:خوارزمی، 1375،ص 581.

(20)-خراسانی،شرف الدین،از سقراط تا ارسطو،تهران: انتشارات دانشگاه ملی ایران،چاپ دوم،ص 70.

(21)-پاتوچکا،یان،سقراط:آگاهی از جهل،ترجمه‏ محمود عبادیان،تهران:هرمس،1378،ص 18.

(22)-کاسیرر،ارنست،فلسفه و فرهنگ،ترجمه بزرگ‏ نادر زاد،تهران:مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، 1360،ص 13.

(23)-نک،به:گاتری،دبلیو،کی.سی،سقراط،زندگی‏ و شخصیت،ج 12،ترجمه حسن فتحی،تهران:فکر روز،بی‏تا.